



جلسه پانزدهم: تعریف حکمت عملی و فضیلت
علم حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تعریف حکمت عملی

وَأَمَّا الْعَمَلِيَّةُ فَتَمَرُّهَا مُبَاشَرَةٌ عَمَلِ الْخَيْرِ لِتَحْصِيلِ الْهَيْئَةِ الْإِسْتِعْلَائِيَّةِ لِلنَّفْسِ عَلَى الْبَدَنِ، وَ الْهَيْئَةِ الْإِنْقِيَادِيَّةِ الْإِنْقَهَارِيَّةِ لِلْبَدَنِ مِنَ النَّفْسِ.

«حکمت عملی، علمی است که ثمره و نتیجه‌اش

این است که انسان به عمل خیر مباشرت داشته

باشد و به آن ملتزم شود، تا نفس دارای قدرت و

قوتی مافوق قدرت و قوت بدنی بشود و بر بدن

احاطه داشته باشد و قاهر بر بدن باشد و بتواند

بدن را در اختیار خود قرار بدهد، و همچنین

به واسطه نفس، یک هیئت انقیادی و انقهاری

برای بدن پیدا بشود.»

یعنی جنبهٔ انفعال و تأثر برای بدن پیدا بشود و بدن از حالت سرکشی خود بیرون بیاید و مقهور نفس بشود.

همان‌طور که ایشان در اینجا فرموده‌اند، بدن هیچ‌گونه اختیاری از خود ندارد و هرچه هست نفس است و در این مسئله هیچ فرقی بین صغیر و کبیر و بین صالح و طالح و بین مؤمن و فاسق نیست.

منظور ایشان از «بدن» در اینجا تعلقاتی است که عارض بر بدن می‌شود؛ چون ایشان بدن را یک جنبهٔ عالم ماده گرفته‌اند و نفسی که متعلق به عالم ماده بشود، نفسی است که مقهور ماده شده است، یعنی مقهور دنیا و أعراض و لوازم دنیا شده است، که رجوع آن به خوردن و خوابیدن و اِطفاء شهوات و منازعه و تکاثر در اموال و اولاد و به طور خلاصه، توغل در مشتیهات نفسانی است؛ و از نقطه نظر اینکه تمام این تعلقات در حول و حوش ماده دور می‌زند و هیچ ارتباطی با جنبهٔ معنا و تجرّد ندارد، تعبیر به بدن آورده‌اند؛ یعنی بدن در اینجا اشاره به آن جنبه‌هایی است که انسان را در عالم ماده

و عالم دنیا نگه می‌دارد.

مراد از مذمت دنیا

البته مسئله و اشکالی در اینجا هست که بعداً هم در عبارت ایشان در همین جا می‌آید و آن این است: سابقاً خیلی‌ها این اشتباه را می‌کردند که جسم و جسمانیات را *أظلم العوالم* می‌پنداشتند و نهی و مذمت از دنیا و احتراز از دنیا و امثال آن را به همین جهات جسمی و مادی عالم کون و فساد متعلق می‌کردند؛ در حالتی که جسم و ماده مرتبۀ نازلۀ وجود و حقیقت وجود است و در اینجا ظلمت اصلاً معنا ندارد، به جهت اینکه خود وجود و اصل وجود، خیر محض است و از خیر محض نمی‌تواند شر تراوش پیدا کند و ظاهر شود. خیر محض در صور مختلفی بروز و ظهور پیدا می‌کند و آن صورتی که او به خود می‌گیرد، هویت‌هایی را در هر مرتبه به تناسب همان مرتبه تشکیل می‌دهد: در عالم مثال، هویت مثالی‌ای به شکل صورت دارد، و در عالم دنیا و ماده، هویت جسم و ماده دارد. اینکه هویت متفاوتی به خود می‌گیرد، موجب دنائت و

ردالت و ظلمت او نمی‌شود.

پیغمبر اکرم همین بدن را داشت؛ آیا بدن پیغمبر

نجس بود؟! اولیا و بزرگان همین بدن را دارند؛ آیا بدن

آنها کثیف است؟! آیا بدن آنها در أظلم‌العوالم است؟!!

اصلاً نمی‌توانیم چنین حرفی بزنیم! پیغمبر اکرم خانه

می‌ساخت، با زن نکاح می‌کرد، از همین مأكولاتی

می‌خورد که ما می‌خوریم، از همین مشروباتی می‌خورد

که ما می‌خوریم؛ آب می‌خورد، شربت می‌خورد، دوغ

می‌خورد، شیر می‌خورد و او هم از اینها استفاده

می‌کرد. آیا جسم به معنای ظلمت است و پیغمبر

ظلمت را داخل بطن خودش می‌کرد و اشتباه می‌کرد

که این کارها را می‌کرد؟! همه این حرف‌ها غلط و

اشتباه است!

دنیا جسم و ماده نیست؛ بلکه عبارت است از

ابتعاد من الحق، تعلق به موجبات دوری از حق، و

تعلق به اموری که آن تعلق موجب می‌شود شما از

حق دور شوید. بنابراین خود دینار و درهم دنیا

نیست؛ اما اینکه شما نمی‌توانید از دینار و درهم

بگذرید دنیا است. خود زن دنیا نیست و از مظاهر پروردگار است؛ اما اینکه زن مانع رسیدن شما به تکامل شود، دنیا است. منزل و بیت دنیا نیست؛ اما تعلق شما و اشتغال ذهن شما به منزل، دنیا است. هیچ کدام از امورات دنیایی، دنیا نیستند؛ اما اینکه انسان خودش را به نحوی مشغول اینها کند که دیگر مجالی برای ارتباط با حق پیدا نکند، دنیا است. بنابراین تدریس و تدرّس و علم و تعلیم و تعلّم و رسیدگی به کار مردم اگر به جهت نفس باشد دنیا است، و اگر به جهت ربّ باشد غیر دنیا است. زمام امور مردم را به دست گرفتن و مرجعیّت و امثال ذلک و اینهایی که ما فعلاً می بینیم، دنیا است، بلکه مرتبه دنائتش از دنیا هم پایین تر است! تمام اینها دنیا است.

أظلم العوالم به جهت جسمانیت دنیا نیست، بلکه به جهت تعلق به امور جسمانی است. لذا اگر شما به مسائل جسمانی تعلق نداشته باشید، ولی علمی که دارید حاجب برای شما بشود، شما هم در دنیا هستید. با اینکه به جسمی تعلق ندارید و شاید محتاج هم باشید. پس هرچه موجب بشود انسان از پروردگار باز بماند و

نتواند در مسیر ادامه بدهد و فکر و ذکر او از حق به جنبه تعینات حق تعلق بگیرد و انصراف پیدا کند، دنیا است.

بنابراین مرحوم شیخ بهائی در اینجا اشتباه کرده که گفته است:

گنج علم ما ظهر مع ما بطن *** گفت: از ایمان بود حبّ الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست *** این وطن شهری است کآن را نام نیست

زانکه از دنیا است این اوطان تمام *** مدح دنیا کی کند خیر الأنام؟^۱

می‌گویند که چون این وطن‌ها از دنیا است، لذا پیغمبر اکرم هیچ‌وقت وطن و سرزمین را مدح نمی‌کند. البته ایشان منظور دیگری دارد و حقیقتی در این شعر نهفته است که آن حقیقت درست است، گرچه خود این شعر اشتباه است. مرحوم شیخ بهائی

^۱ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهاءالدین محمد عاملی، نان و حلوا، ص

می‌فرماید: همان‌طور که در حدیث هم وارد است:

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ!»^۱ این وطن، وطن «لا إله إلاّ

الله» و وطن مقصود و همان‌جایی است که از آنجا

آمده‌ایم. این معنا معنای بسیار خوب و صحیح و

توجیه و جیهی برای این روایت است.

البته ما می‌توانیم «وطن» را به معنای سرزمین

اسلام بگیریم که انسان باید در آنجا زندگی کند و از

حدود و ثغور آن دفاع کند و برای حفظ حدود و کیان

آن قیام کند. این محبت اشکالی ندارد؛ مثلاً اشکالی

ندارد که انسان نسبت به ایران از باب اینکه دارای

حکومت اسلام است محبت داشته باشد، نه از باب

اینکه دارای یک حدود جغرافیایی است. در

این صورت وطن انسان آنجایی است که حکومت

اسلام در آنجا برقرار است، ولو اینکه انسان در جای

دیگری زندگی کند؛ مثلاً اگر شخصی در آفریقا

زندگی می‌کند اما حکومت اسلام در جای دیگری

است، باید آن جای دیگر را دوست داشته باشد، نه

^۱ أمل الأمل، شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۱۱.

آن جایی که در آن زندگی می کند.

بنابراین «داخلی» به مسلمانان و افراد سرزمین‌هایی گفته می‌شود که دارای حکومت اسلام هستند، و «خارجی» و «بیگانه» و «اتباع بیگانه» به افرادی گفته می‌شود که خارج از حکومت اسلام هستند، گرچه در خود مملکت اسلام زندگی می‌کنند. بنابراین اگر مسلمانی در آن طرف آفریقا مسلمان و شیعه باشد، غلط است که او را اتباع بیگانه بنامیم، بلکه باید او را خودی بنامیم. اسلام بیگانه ندارد. بیگانه در اسلام یعنی بیگانه از مذهب و شریعت، نه بیگانه به عنوان جدا شده به وسیله حد و مرز. آن حد و مرزی را که روی یک میز با یک مداد، این طرف و آن طرف می‌کنند و دو تا تپه و سه تا دریا و صحرا به آن اضافه می‌کنند، باعث بیگانگی نمی‌شود. اسلام بر اساس اعتباریات نیست؛ یعنی این طور نیست که چند نفر آدم عرق‌خور با مغزهای عرقی و ورقی برای ممالک دنیا تکلیف تعیین کنند، آن وقت اسلام بگوید که چون آنها این مرز را تعیین کرده‌اند، هر کس اینجا را دوست داشته باشد، از

ایمان است!^۱

بنابراین بدن و جسم و جسمانیات نه تنها مضموم نیستند، بلکه ممدوح هم هستند، به خاطر اینکه هویتی از هویات مراتب وجود در آنها تجلی پیدا کرده است و اینها علت و مُعد هستند برای اینکه نفس و روح به مرحلهٔ تجرّد برسد. اگر جسم بد بود که خدا آن را درست نمی‌کرد! لذا در آیهٔ شریفه که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفَلِينَ﴾^۲

بر خلاف آنچه ملاصدرا فرموده‌اند، منظور از ﴿رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفَلِينَ﴾، عالم ماده نیست، بلکه تعلق به عالم دنیا است؛ یعنی ما انسان را از آن مرتبه و مقام هوهویتی محضه و مقام احدیّت و واحدیّت، کم‌کم پایین آوردیم تا اینکه او را به چند تا حلبی و چند تا عروسک و چند تا مسئله مشغول کردیم به طوری که کلاً او را به خود مشغول کرده است و اصلاً یاد

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۵؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ۹۷۴ و ۳۲۹۶.

^۲ سوره تین (۹۵) آیه ۴ و ۵.

وطنش نمی کند که در کجا بوده است. لذا در ذیل آیه

دارد:

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛^۱ «مگر آن

کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام

بدهند.»

چرا اینها در ﴿أَسْفَلَ سَفِيلِينَ﴾ نیستند؟ مگر اینها

بدن ندارند؟! مگر پیغمبر بدن نداشت؟! مگر پیغمبر

زن و بچه نداشت؟! آیه می فرماید آنهایی که ﴿ءَامَنُوا

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ هستند، از ﴿رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَفِيلِينَ﴾

مستثنی هستند. آیه می فرماید: همه انسانها در

﴿أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ﴾ بودند، سپس ما همه را در ﴿أَسْفَلَ

سَفِيلِينَ﴾ آوردیم و فقط یک عده از نقطه نظر استمرار و

بقاء، از این ﴿أَسْفَلَ سَفِيلِينَ﴾ مستثنی هستند. آنها کسانی

هستند که ﴿آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾.

آیه ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا

جِثْيًا﴾^۲ هم به همین معنا است و هیچ فرقی نمی کند و

مربوط به عالم اهواء و خیالات و تخیلات است که

همه اینها جهنم است؛ البته جهنم بد نیست و خود آن

^۱ سوره تین (۹۵) آیه ۶.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۲۷.

هم خیر است.

تلمیذ: آیا می توان **(أَسْفَلَ سَفْلِينَ)** را به معنای تعلق

به عالم ماده نگرفت، بلکه فقط از این جهت باشد که

چون عالم ثقل است و ظاهرش این طور است که

انسان هر چیزی را مستقل و جدای از آن وجود واحد

می بیند، پس **(أَسْفَلَ سَفْلِينَ)** است؟

استاد: پس مربوط به دید انسان است، نه

مربوط به خود انسان، چون خودش خیر محض

است؛ پس ماده بد نیست. یعنی **(أَسْفَلَ سَفْلِينَ)** به

معنای تخیلات و مستقل دیدن است.

(الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) در **(أَسْفَلَ**

سَفْلِينَ) نیستند، درحالتی که این افراد هم همین بدن

را دارند، می خورند، نکاح و ازدواج دارند، زمین

دارند، زندگی دارند، وسایل دارند و... ولی

در عین حال در **(أَسْفَلَ سَفْلِينَ)** نیستند؛ پس **(أَسْفَلَ**

سَفْلِينَ) به همان تخیل برمی گردد.

عالم ماده از آثار وجودی پروردگار است و

همان طوری که قبلاً عرض کردیم، دارای جنبه تجرد

است. به عبارت دیگر، احاطه خداوند متعال بر ماده،

کمتر از احاطه او بر مجردات نیست؛ بلکه مجردات و مادیات هیچ فرقی با هم نمی‌کنند و هر دو در تحت قدرت و سیطره پروردگار هستند. پس چرا ما ماده را **(أَسْفَلَ سَافِلِينَ)** بنامیم؟!

تلمیذ: به خاطر اینکه اینها حاجب است؛ مثلاً در آن عالم به جهت اینکه چشم‌ها باز می‌شود، **(مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ)** می‌گویند، در صورتی که اینجا هم خداوند **(مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ)** است، اما ما به خاطر این پرده‌ها و حجاب‌ها نمی‌توانیم ببینیم.

استاد: نه خیر، اینها حاجب نیستند و اثبات شیء، نفی ماعدا نمی‌کند؛ یعنی نمی‌توانیم بگوییم چون در آنجا **(مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ)** گفته است، پس در اینجا **(مَلِكِ)** نیست. در آیه دیگری می‌فرماید:

(قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُوتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)^۱

اگر یک تصویر اصلاً غلط باشد، آیا می‌توانیم آن را توجیه کلی کنیم؟! یعنی آیا به صرف اینکه این بدن حجاب می‌شود، می‌توانیم به‌طور کلی بگوییم

^۱سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

که نفس این بدن و ماده ﴿أَسْفَلَ سَفِلِينَ﴾ است؟!
من باب مثال اینکه ما آن قدر پیغمبر اکرم را دوست
داشته باشیم که خود دیدن پیغمبر اکرم برای ما
حجابی بشود که نتوانیم به خدا برسیم، پیغمبر را
﴿أَسْفَلَ سَفِلِينَ﴾ نمی‌کند! به پیغمبر چه مربوط است؟!
باید دید خود را درست کنیم. حجاب ماده یعنی هم
حجاب تعلق به امور دنیا و هم حجاب تعلق به امور
عقبی. پس ﴿أَسْفَلَ سَفِلِينَ﴾ اصلاً به خود ماده ربطی
ندارد.

هرچه در محدودهٔ نفس باشد و موجب شود
که انسان از اتکاء به معبود به اتکاء به تعینات انصراف
پیدا کند، عالم دنیا و أظلم العوالم می‌شود؛ حتی اگر
شما فلسفه هم بخوانید، گرچه هیچ ربطی به دنیا و
دنیائیات ندارد، ولی اگر همین تدریس و تعلم فلسفه
برای شما حجابی بشود که نتوانید زیر بار حق بروید،
خود این برای شما أظلم العوالم و حجاب ظلمانی
می‌شود، حجابی که نفس را در محدودهٔ نفسانیات و
مشتهیات خودش گرفتار کرده و نگه داشته است.

تلمیذ: آیا کسی که در عوالم بالاتر سیر کرده

است و در این سیرش هم خیلی چیزها برای او کشف شده و از مدارج نفس گذشته است ولی هنوز به مقام اطلاق نرسیده است و موانعی در راهش تا رسیدن به مقام اطلاق هست، او هم در *أظلم العوالم* است؟

استاد: نه، او دیگر در *أظلم العوالم* نیست، بلکه در آن عوالم است؛ منتها آن حجاب‌های نورانی برای خودش حساب و کتاب‌های دیگری دارد.

فضیلت حکمت عملی در فرمایش پیامبر

اکرم و حضرت ابراهیم

و إلى هذا الفنّ أشار بقوله عليه السّلام: «تخلّقوا بأخلاق الله.»^۱

[«و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به این فن (حکمت عملی) اشاره نمودند در آنجایی که فرمودند: "به اخلاق الله متخلّق شوید!"»]

ثمره حکمت عملی تخلّق به اخلاق الله است، یعنی اخلاق و ملکات انسان به اخلاق الله تشبّه پیدا کند. البته این عبارت تخلّق به اخلاق الله در روایات

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

شیعه نیامده است و ظاهراً این قضیه از غزالی نقل شده است^۱ و مرحوم ملا مهدی نراقی هم که در جامع السعادات فرموده‌اند،^۲ استناد شیعه را در آنجا ذکر نکرده‌اند. من مدت زیادی به دنبال این می‌گشتم که آیا «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» در روایات شیعه هست یا نه؛ ولی هنوز پیدا نکرده‌ام.^۳

و استدعی الخلیل علیه السلام فی قوله: **(وَأَلْحَقَنِي بِالصَّالِحِينَ)**.^۴

[«و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام این مقام را درخواست کرده بود در آنجایی که عرضه داشت: ﴿و مرا به صالحان ملحق گردان!﴾»]

«الحاق به صالحین» عبارت است از رسوخ ملکاتی که موجب می‌شود ذات انسان متحوّل شود و به واسطه این تحوّل، آن حقیقت جوهری انسان انکشاف پیدا بکند.

حکمت نظری و عملی در آیات شریفه

قرآن

وإلى فني الحكمة كليهما أشير^۵ في الصحيفة الإلهية: **(لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي**

^۱ إحياء علوم الدين، ج ۵، جزء ۱۴، ص ۶۱.

^۲ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۵.

^۳ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

^۴ سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۳.

^۵ خ ل: أشهر.

أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ) ^۱، و هی صورته الّتی هی طرازُ عالمِ الأمر؛ (ثُمَّ رَدَدْنَاهُ
 أَسْفَلَ سَفَلَيْنِ) ^۲، و هی مادّته الّتی هی من الأجسامِ المُظلمةِ الكثيفة؛ (إِلَّا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا) ^۳، إشارةٌ إلى غايةِ الحکمةِ النظریّة؛ (وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ) ^۳، إشارةٌ إلى تمامِ الحکمةِ العمليّة.

«و به هر دو فنّ حکمت در صحیفه الهیه اشاره شده است در آنجایی که می فرماید: [به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوام آفریدیم!] که عبارت است از صورت جوهری انسان بر نمط و بر وزان عالم امر، یعنی همان حقیقت محضه وجود بسیط.»

آن جنبه استعدادی که می تواند به آن عالم امر برسد، فقط در انسان است؛ ولی این جنبه در بقیه نیست و چنین قوه‌ای را حتی ملائکه هم ندارند، همان طور که «وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ» اشاره به این مطلب است.

«این انسان را تا أسفل السّافلین [پایین ترین مرتبه از سلسله مراتب وجود] پایین می آوریم» که همان ماده انسان است، که عبارت است از اجسام مظلمه کثیف است.»

این انسان که دارای این مرتبه عالی است که

^۱ سوره تین (۹۵) آیه ۴.

^۲ سوره تین (۹۵) آیه ۵.

^۳ سوره تین (۹۵) آیه ۶.

^۴ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

ما فوق آن هیچ علوی تصور نمی‌شود، پایین می‌آید و

خودش را به چیزهای خنده‌داری سرگرم می‌کند!

«مگر آن کسانی که ایمان آورده‌اند (که آنها از ردّ به أسفل السّافین استثناء شده‌اند).» و این اشاره است به غایت حکمت نظریه که عبارت است از ایمان به مبدأ و معرفت مبدأ و پروردگار کما هو هو.»

این مرتبه ایمان واقعی است؛ یعنی جنبه

اعتقادی و یقینی خود را نسبت به مسائل مبدأ و معاد

محرز می‌کنند. البته ایمان مراتبی دارد؛ مرتبه بالای

آن ایمان افرادی است که به مرحله کامل ایمان

می‌رسند، و مرتبه پایین آن ایمانی است که ابوسفیان

داشت، گرچه ایمان حقیقی نبود.

این مربوط به حکمت نظری است. البته این

هم مثل همان قبل است و همان اشکال قبل، در اینجا

هم می‌آید؛ یعنی همان‌طور که خدمتتان عرض کردم،

باید حقیقت حکمت نظری در وجود او تجلی پیدا

کند، نه اینکه این مسائل برای او فقط با برهان و دلیل

باشد. حضرت رسول اکرم یا حضرت ابراهیم یا

هیچ کدام از پیامبران نگفته‌اند که خدایا، این مسائل را

برای ما برهانی کن! یعنی مقدمات بچینیم و از

اولیات و یا نظریات قطعی، شکل اول و دوم و سوم

درست کنیم و به نتیجه برسیم! بلکه معنایش این

است که حقیقت حکمت نظری در وجود آنها به نحو انکشاف، تجلی پیدا کند.

«و عمل خوب و شایسته و بایسته انجام می دهند.» و این اشاره است به اینکه حکمت عملیه در وجود آنها به مرحله تمام می رسد و عمل آنها عمل صالح می شود.»

یعنی با مراقبات و مجاهدات و عمل به تکالیف شرعیه، جنبه حکمت عملی را در خودشان محقق می کنند و صفات رذیله و زشتی را که در جاهلیت در وجود آنها راسخ بود، به ملکات فاضله و اخلاق روحانیین تبدیل می نماید. این علت غایی برای حکمت عملی و علت احتیاج و نیاز ما به حکمت عملی است.

عمل خوب غیر از عمل صالح و شایسته است و ممکن است که یک عمل خوب باشد ولی شایسته نباشد. من باب مثال فرض کنید که مرد بزرگی به منزلتان دعوت می کند و می خواهید به او احترام بگذارید؛ یک وقت برای او غذایی می آورید، اما یک وقت از او سؤال می کنید: «آقا، شما چه غذایی دوست دارید؟» و آن غذایی که دوست دارد برای او

طبخ می‌کنید. این «صالح» می‌شود. اوّلی خوب است، چون بالأخره غذایی جلوی او گذاشته‌اید که شکمش را پر می‌کند و او سیر می‌شود، مثلاً کلم جلوی او گذاشته‌اید و این خوب است؛ ولی صالح این است که سؤال کنید و ببینید که ایشان شیشلیک دوست دارند یا چلوکباب.

حکمت نظری و عملی در فرمایش

امیرالمؤمنین

و للإشعار بأنّ المعتر من كمالِ القوّة العمليّة ما به نظامُ المعاش و نجاةُ المعاد، و من النظرية العلمُ بأحوال المبدأ و المعاد و التدبّر فيما بينهما من حقّ النظر و الإعتبار، قال أميرالمؤمنين عليه السلام: «رحم الله امرءاً أعدّ لنفسه و استعدّ لرمسه و علّم من أين و في أين و إلى أين.»^۱

«به‌جهت‌ إشعار به اینکه آنچه از کمال قوّت عملیه معتبر است این است که نظام دنیا و نجات عقبی برای انسان تحصیل بشود.»

انسان در این دنیا باید به بهترین نحو و به أحسن وجه زندگی کند؛ نه‌اینکه مرفّه باشد، بلکه

^۱ الوافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

زندگی او زندگی‌ای باشد که راحتی و آرامش بیشتری برای او تأمین کند و فکر و خیال کمتری داشته باشد. بهترین نحوه زندگی کردن در این دنیا این است که آرامش انسان بیشتر باشد، نه اینکه پول بیشتری داشته باشد. همچنین باید عقبای او هم نجات پیدا کند و از افرادی باشد که در آنجا سعادت‌مند هستند. این کمال حکمت عملیه است.

بنابراین سه مسئله در حکمت عملیه گنجانده شده است:

اول: تدبیر منزل است، یعنی از نقطه نظر منزل بتواند نظامی به وجود بیاورد، چون بالأخره انسان باید زندگی اجتماعی داشته باشد؛

دوم: سیاست مدن است که بتواند سیاست کند؛

سوم: اخلاق شخصی است که این مربوط به معاد می‌شود.

«[و به جهت إشعار به اینکه آنچه از کمال قوه نظریه معتبر است این است که انسان به کیفیت مبدأ و معاد علم پیدا کند و] در این سیر نزولی و صعودی بین مبدأ و معاد، تدبّر داشته باشد.»

یعنی بداند که چطور این نشئات پیدا شده است، و واسطه‌ها و عقولی که یکی پس از دیگری مرتبهٔ علیّت را به عهده دارند چه کسانی هستند، و نحوهٔ نزول عالم امر در عالم خلق به چه کیفیتی است، و برگشت انسان و از استعداد به مرحلهٔ فعلیت درآمدن او به چه کیفیتی است.

«[به جهت اشعار به این دو مسئله] حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: [”خدا پدر و مادر کسی را بیامرزد که اولاً برای خودش اعداد کرده و خودش را به مرحلهٔ فعلیت رسانده است و به دنبال کار خودش است، و برای قبرش هم فکری کرده است، و برای بازماندگان و رفقاییش هم فکری کرده است (مثلاً برای آنها پولی گذاشته است)، و بداند که از کجا هست و در چه موقعیتی هست و به کجا می‌رود.“]

و إلى ذینک الفئین رمزت الفلاسفة الإلهیون حیث قالوا تأسیاً بالأنبیاء علیهم السّلام: «الفلسفة هی التّشبهة بالإله.» كما وقع فی الحدیث النبویّ صلی الله علیه و آله و سلّم: «تخلّقوا بأخلاق الله.»^۱ یعنی فی الإحاطة بالمعلومات و التجرّد عن الجسّانیات.

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

«و فلاسفه به این دو فن اشاره کرده‌اند در آنجایی که در حال تأسی به انبیا] فرموده‌اند: «فلسفه، تشبّه به إله است.» [همان‌طور که در حدیث نبوی آمده است: «به اخلاق‌الله متخلّق شوید!»] یعنی همان‌طوری که خداوند متعال احاطه عینی به تعینات دارد، شما هم باید احاطه علمی به معلومات داشته باشید و مجرد از جُسمانیات باشید.»

البته عرض شد که در اینجا «جُسمانیات» غلط است، چون تجرّد از جُسمانیات معنا ندارد؛ بلکه باید تجرد از تعلق به جُسمانیات باشد.

علت شرافت علم حکمت بر سایر علوم

ثم لا ینفی شرف الحکمة من جهاتٍ عدیده؛

منها: أنّها صارت سبباً لوجود الأشياء علی الوجه الأكمل، بل سبباً لنفس الوجود.

«[مخفی نماند که] حکمت از جهات عدیده‌ای شرف دارد؛

یکی از آنها این است که حکمت، سبب وجود اشياء بر وجه اکمل و اتمّ است؛ [بلکه حکمت، سبب نفس وجود است.]»

البته در اینجا بهتر بود که می‌فرمود: «سبباً

لمعرفة نفس الوجود» چون حکمت، از وجود تراوش

می‌کند، نه اینکه حکمت سبب برای وجود باشد؛ یعنی

وجود در مقام معلولیّت از حکمت نیست، بلکه در

مقام علیّت نسبت به حکمت است. پس بهتر است که

بگوییم: «سبب معرفت وجود است.» چون خودشان

هم در ادامه می‌فرمایند:

إذ ما لم يُعرف الوجودُ على ما هو عليه، لا يمكن إيجادُه و إيلاده. و الوجودُ خيرٌ محضٍ، و لا شرفَ إلا في الخير الوجودي.

«چون اگر وجود آن طوری که هست شناخته

نشود، ممکن نیست که خدا آن را به وجود بیاورد

و تولید کند، پس باید اول خود وجود شناخته

بشود تا آن جنبه‌های علی و معلولی آن برای

موجد و مولد آن روشن بشود. وجود، خیر

محض است و شرفی نیست مگر در خیر

وجودی.»

چون قبلاً هم در منظومه خواندیم:

و الشرّ أعدامٌ فكم قد ضلّ من *** يقول باليزدان

ثمّ الأهرمن^۱

یعنی جنبه شر همیشه ناشی از جنبه عدم است و

چون وجود خیر است، بنابراین شر از وجود تراوش

نمی‌کند.

و هذا المعنى مرموزٌ في قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ

^۱ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۲۸.

الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا^١.

«و این معنا مخفی است در قول خداوند متعال

که می فرماید: [کسی که به او حکمت عنایت

شود، خیر کثیر به او داده می شود.]»

یعنی کسی که بهره بیشتری از حصه وجودی

ببرد، خیر کثیری نصیب او خواهد شد و کسی که به

حقیقت وجود برسد، به حقیقت خیر محض رسیده

است.

و بهذا الاعتبار سمى الله تعالى نفسه حكيمًا في

مواضع شتى من كتابه المجيد الذى هو **﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ**

حَمِيدٍ﴾^٢، و وصفَ أنبيائه و أوليائه بالحكمة و سَمَّاهم

رَبَّانِيْنَ حَكَمَاءَ بِحَقَائِقِ الْهُوِّيَّاتِ فَقَالَ: **﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ**

النَّبِيِّينَ لَمَّا آتَيْنُكُمْ مِّنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ﴾^٣، و قال خصوصًا في

شأن لقمان: **﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ﴾**^٤، كل ذلك في سياق

الإحسان و معرض الإمتنان. و لامعنى للحكيم إلا

الموصوف بالحكمة المذكورة حدها التي لا يُستطاع

^١ سوره بقره (٢) آيه ٢٦٩.

^٢ سوره فصلت (٤١) آيه ٤٢.

^٣ سوره آل عمران (٣) آيه ٨١.

^٤ سوره لقمان (٣١) آيه ١٢.

«و به این اعتبار (که حقیقت خداوند وجود محض است و وجود محض خیر محض است و خداوند وجود اشیاء را بر وجه اُکمل و اتم تنظیم فرموده است) خداوند [در مواضع عدیده‌ای از قرآن مجید که کتابی است که ﴿از ناحیه وجود حکیم و حمیدی نازل شده است﴾] به خودش حکیم گفته است.

[و انبیا و اولیای خود را با حکمت توصیف فرموده است] و آنها را ربّانی (جنبه ربوبیت در آنها تقویت شده است) و حکیم به حقایق هوّیات و موجودات نامیده و فرموده است: ﴿و وقتی که خدا از نبیین میثاق گرفت که وقتی من به شما کتاب و حکمت دادم﴾ (شما رسالت را ادا کنید و اینها را به دست اهلش بسپارید و به هر کسی واگذار نکنید.) [و خصوصاً در شأن لقمان فرمود: ﴿و تحقیقاً ما به لقمان حکمت آموختیم﴾]

همه اینها در سیاق احسان و در معرض امتنان بر عباد است. و هیچ معنایی برای حکیم نیست مگر آنکه: حکیم آن ذاتی است که به همین حکمتی متصف شده است که حدّش ذکر شد که عبارت است از معرفت به حقایق اشیاء. کسی که به این معنا برسد دیگر قابل زوال نیست و نمی‌توان او را برگرداند.»

و من الظاهر المكشوف أن ليس في الوجود أشرف من ذات المعبود و رُسله الهداة إلى أوضح سبله، و كلاً من هؤلاء وصفه تعالى بالحكمة، فقد انجلى وجه شرفها و مجدها.

«آن مسئله‌ای که خیلی روشن است این است که در وجود، اشرف از ذات معبود [و رسولان هدایت‌گر او به واضح‌ترین راه‌ها] وجود ندارد، و خداوند هر کدام از اینها (هم خودش و هم رسولان) را به حکمت توصیف نموده است؛ پس وجه شرف و مجد حکمت روشن شد.»

پس حکمت عبارت است از معرفتی که به واسطه آن معرفت، خیر کثیر و بالاترین مقام از نقطه نظر شرف و مجد به انسان عنایت می‌شود.

و جوب تعلم فلسفه

فيجبُ إذن انتهاجُ معالم غورها و نجدها، فَلَنَأْتِ عَلَى إِهْدَاءٍ تَحْفٍ مِنْهَا و اِتِّبَاءٍ طُرْفٍ فِيهَا، و لِنُقْبَلِ عَلَى تَمْهِيدِ أَصُولِهَا و قَوَانِينِهَا و تَلْخِصِ حُجَجِهَا و بَرَاهِينِهَا بِقَدْرِ مَا يَتَأْتَى لَنَا، و جَمْعِ مَتَفَرِّقَاتِ شَيْءٍ و إِرَادَةِ^١ عَلَيْنَا مِنَ الْمَبْدَأِ الْأَعْلَى، فَإِنَّ مَفَاتِيحَ الْفَضْلِ بِيَدِ اللَّهِ، يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.^٢

«حالا که معنای حکمت را این‌طور فهمیدیم و

غایت حکمت برای ما روشن شد و شرف حکمت بر بقیه علوم برای ما آشکار گشت، واجب است که ما به سوی معالم غور و نجد آن حرکت کنیم و تحفی از این معالم را بیاوریم و اهدا کنیم و طرفه‌هایی از این معالم حکمت را اعطا کنیم، و باید هر قدر که قدرت داریم،

^١ خ ل: واردة.

^٢ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٢١ و ٢٢.

إقبال کنیم که اصول و قوانینی ممهّد کنیم و حجج و
براهین آن را خلاصه کرده و روشن کنیم و همه
متفرقاتی را که هست جمع کنیم. این اراده از مبدأ اعلیٰ
برای ما آمده است، [چون تحقیقاً کلیدهای فضیلت در
دست او است و به هر کسی که بخواهد می‌دهد.]»

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ